



پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۶ گنج حضور،

قسمت دوم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸

نامُصَوَّر یا مُصَوَّرِ گفنتت

باطل آمد بی ز صورت رستنت

*نامُصَوَّر: بدون شکل و تصویر

*مُصَوَّر: دارای شکل و تصویر

ای انسان، تا زمانی که مرکزت عدم نشده و از قیدوبند صورت من ذهنی رها نشده‌ای، نباید از زنده شدن به او دم بزنی. چه خواهی به صورت مصور چیزی در این جهان خلق کنی و حرف بزنی، و چه به صورت نامصور انرژی پخش کنی باطل و بیهوده بوده و سبب می‌شود که به جای انرژی خدایی، انرژی مسموم و درد من ذهنی را پخش کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹

نامُصَوَّر یا مُصَوَّرِ پیش اوست

کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست

مصور یا نامصور پیش خدا یا پیش کسی است که با تعهد به مرکز عدم از پوست من ذهنی رهیده و به مقام حضور (مغز) دست پیدا کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰

گر تو کوری، نیست بر اعمی حرج



ورنه، رو كالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ

*أَعْمَى: کور

*حَرَجٌ: تگنا؛ گناه

*الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید باب نجات است.

ای کسی که در من ذهنی اسیری، اگر تو از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی و کور هستی، بدان که بر شخص کور گناهی نبوده و تکلیفی ندارد. ولی اگر می‌خواهی کوری من ذهنی خود را درست کنی در این صورت صبر کن؛ چرا که صبر کلید در رستگاری و گشایش است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

ای انسان، من تو را از عدم به وجود آورده و بر تخت سلطنت نشانده‌ام، آینه‌ای به تو دادم که مرکز عدم توست، هم خودت را به تو نشان می‌دهد و هم بیرون تو را، تا متوجه شوی چگونه به من تبدیل شده و خوی مرا بگیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

ای گوهری از کان من، وی طالب فرمان من

آخر بین احسان من، باشد که با ما خو کنی

ای انسان، تو گوهری از معدن من و طالب فرمان من هستی و باید به من زنده شوی؛ سرانجام احسان مرا بین که هر لحظه می‌خواهم ترا از من ذهنی آزاد کنم پس فضا را باز کرده مرکزت را عدم کن تا خوی مرا بگیری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

شرب مرا پیمانہ شو، وز خویشتن بیگانه شو

با درد من همخانه شو، باشد که با ما خو کنی

*مددگر: همراه، یار و یآوری و کمک خدا

ای انسان، آن شرابی را که من از فضای عدم برایت می فرستم بنوش و شراب تأیید و توجه مردم را بگیر و با من ذهنی‌ات بیگانه شو. فضا را بگشا و با دردی که من به تو می‌دهم، درد هشیارانه انداختن همانیدگی‌ها هم‌خانه شو؛ بگذار از همانیدگی جدا شده و عمل واهمانش هشیاری‌ات صورت گیرد و خوی مرا بگیری و به من تبدیل شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

ای شاه‌زاده داد کن، خود را ز خود آزاد کن

روز اجل را یاد کن، باشد که با ما خو کنی

ای انسان عادل باش و با بودن در من ذهنی و ایجاد درد ظلم و جور نکن، جنس اصلی خودت را به‌عنوان هشیاری حضور پیدا کرده و به‌عنوان خدایت خود را از من ذهنی آزاد کن. این لحظه روز اجل است و هر لحظه مردن نسبت به جسم خاکی و من ذهنی را به یاد آور و بدان که این لحظه می‌توانی به من ذهنی مرده و به خدا زنده شوی تا خوی مرا بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲

آدمی را اندک اندک آن همام

تا چهل سالش کند مرد تمام

*همام: پادشاه بلند همت؛ دلیر و بخشنده



آن خداوندِ بزرگ انسان را تدریجاً در مدتِ چهل سال به بی‌نهایت خود زنده کرده و به کمال می‌رساند. [انسان می‌تواند در هر سنی به بی‌نهایت خدا زنده شود].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

رفتم ز دستِ خود من، در بی‌خودی فتادم

در بی‌خودی مطلق با خود چه نیک شادم

از دست من ذهنی خودم، کشش‌ها و جاذبه‌های دنیا و دیدن از طریق همانیدگی‌ها از طریق فضاگشایی به حالت بی‌خودی مطلق یعنی مرکز عدم افتادم و در این حالت وقتی مرکز کاملاً از همانیدگی‌ها پاک است، بسیار شاد هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

چشمم بدوخت دلبر تا غیر او نبینم

تا چشم‌ها به ناگه در روی او گشادم

وقتی فضای درونم را گشودم دلبر من، خدا، چشم دلبر را دوخت تا دید همانیدگی‌ها را رها کرده و بدون مرکز عدم نبینم؛ بنابراین آن قدر مرکز را عدم نگه داشتیم که ناگهان متوجه شدم که از جنس او هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

با من به‌جنگ شد جان، گفتا: مرا مَرَنجان

گفتم: طلاقِ بستان، گفتا: بده، بدادم

وقتی شروع به شناختن و انداختن همانیدگی‌ها و دردهایم کردم جان من ذهنی‌ام مقاومت کرده و به جنگیدن با من برخاست. به من گفت: «این قدر مرا اذیت نکن.»



به او گفتم: «اگر ناراحت می‌شوی طلاق بگیر و بگذار کاملاً از هم جدا شویم.»

گفت: «طلاقم بده ولی بدون من بدبخت می‌شوی.»

گفتم: «نه، طلاقش دادم و آن قدر فضا را باز کردم تا فضای درونم بی‌نهایت شد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

مادر چو داغِ عشقت می‌دید در رُخ من

ناقم بر آن بُرید او، آن دم که من بزادم

مادرم در آن زمان که مرا زایید، چون از جنس خدا بود، مرا نیز از جنس عشق و خدا شناسایی کرد. ناف مرا بر عشق برید تا بیشتر به سوی خدا رفته، همه همانیدگی‌هایم را شناسایی کنم و بیندازم و فضای درونم بی‌نهایت باز شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

گر بر فلک دوانم، و ر لوحِ غیب خوانم

ای تو صلاحِ جانم، بی تو چه در فسادم

ای خداوند، ای صلاح جان من، اگر بخواهم در آسمان من‌ذهنی بدوم و یا در آسمان فضای یکتایی لوح غیب، مرکز عدم را بخوانم، بدون هشیار شدن به تو من در فساد هستم، یعنی فکر و عملم تباهی و خرابی ایجاد کرده و به جای سامان‌دهی، جهان را از نظم تو درمی‌آورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

ای پرده برفکنده تا مُرده گشته زنده

وز نورِ رویت آمد عهدِ آلتِ یادم



*آلست: ازل؛ زمانی که ابتدا ندارد.

خداوندا، ای کسی که پرده همانیدگی و پرده توهم و پندار را کنار می‌زنی تا مرده من ذهنی زنده شود، وقتی فضا را به اندازه کافی باز کردم و هشیاری جسمی من تبدیل به هشیاری حضور شد، نور تو آمد و من متوجه شدم که این همان تعهد آلست است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

از عشق شاه پریان چون یاوه گشتم ای جان

از خویش و خلق پنهان، گویی پری نژادم

ای خداوند، از عشق شاه پریان، از عشق تو، من ذهنی را دادم و نسبت به آن یاوه گشته و فهمیدم بیهوده است. از من ذهنی خودم و خلق جهان پنهان شدم. اکنون متوجه شدم که من پری نژاد بوده، نژاد من به تو می‌رسد و تو هم شاه من هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

تبریز شمس دین را گفتم: تنّا، کی باشی؟

تن خاک گفت و جان گفت: سرگشته همچو بادم

از شمس تبریزی، فضای گشوده شده پرسیدم: «تو که هستی؟»

جسم خاکی، من ذهنی گفت: «من خاک هستم.» ولی جان، فضای گشوده شده، می‌گوید: «من انسان یعنی فرم هستم و انکار فرم. اگر این فضای درونم به اندازه کافی گشوده شود، از جنس باد هستم؛ چرا که در اختیار زندگی بوده و او به هر طرف که مرا می‌راند، می‌روم و من با خدا یکی شده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۴

به چه نوع شکر گویم که شکرستان شکرَم



ز درِ جفا برون شد ز درِ وفا درآمد؟

چگونه شکر کنم که از شکر زیاد شکرستان شده‌ام؟ معشوق من، خدا، به علت صبر، فضاگشایی و شکر فراوانم به من جفا نکرده و وفا می‌کند و مرا به خودش زنده می‌گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۴

همه جورها وفا شد همه تیرگی صفا شد

صفتِ بشرِ فنا شد صفتِ خدا درآمد

همه آن جور و ستمی که به خود کرده‌ام با فضاگشایی تبدیل به وفا شده است. همه تیرگی‌ها و دیدن براساس همانیدگی‌ها در من ذهنی تبدیل به صفا شده و من به خدا زنده شدم. صفت بشر که صفت من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها است فنا شده و صفت خدا همان باز شدن فضای بی‌نهایت درون پیش آمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۴

همه نقش‌ها برون شد همه بحر آبگون شد

همه کبریا برون شد همه کبریا درآمد

همه آن نقش‌های من که با همانیدگی‌ها درست شده بود از مرکز بیرون شدند و همه این دریای یکتایی در درونم باز شد. همه کبر و غرورم در من ذهنی که خود را خدا می‌دانستم از بین رفت و با فضاگشایی خدای اصلی به مرکز آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو



این نادان، مردگی من ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مُرده دیگران است و به جای این که روی خود کار کند می خواهد با نصیحت، من ذهنی دیگران را درست کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۲

گفت حق: اذبار گر، اذبار جوست

خار روئیده جزای کشت اوست

خداوند به عیسی گفت: کسی که به خودش جفا می کند، من ذهنی را نگه می دارد و بدبختی را پخش می کند خودش نیز بدبخت بوده و دائماً در جست و جوی درد است. چنان که خار تیز دردهایی که روئیده شده و مسائلی که ایجاد کرده، جزای کاشت من ذهنی خودش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳

آن که تخم خار کارد در جهان

هان و هان او را مجو در گلستان

کسی که در این جهان با من ذهنی تخم خار، همانیدگی بکارد و هر لحظه مانع، مسئله و دشمن سازی کند، یقین داشته باش که نباید او را در گلستان جست و جو کنی، بلکه او در انبوه خارهای روئیده از اعمال و مسائل خویش محاصره شده و این خارهای درد در پای خودش و دیگران فرو خواهد رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴

گر گلی گیرد، به کف خاری شود

ور سوی یاری رود، ماری شود



آن من ذهنی جفاکار حتی اگر گلی را به دست بگیرد، آن گل فوراً به خار درد تبدیل می‌شود و اگر به سوی یاری رفته و به او دل ببندد آن یار تبدیل به مار، درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵

کیمیای زهر و مارست آن شقی

برخلاف کیمیای متقی

کیمیای انسان من‌ذهنی بدبخت که دید درد و همانیدگی را رها نمی‌کند از جنس درد، زهر و ماری می‌شود که همه را نیش می‌زند؛ درحالی‌که کیمیای متقی، کسی که فضای درون را باز کرده و از همانیدگی‌ها پرهیز می‌کند از جنس خدا، نیکی و فضاگشایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

هر کسی که از تنبلی و سستی من‌ذهنی شکر و سپاس به‌جای نیاورد و صبر پیشه نکرد به‌ناچار از روی نادانی راه جبر من‌ذهنی را در پیش گرفته و فکر می‌کند که این سبک زندگی یعنی دید همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوت، مانع‌تراشی، مسئله‌بینی و دشمن‌سازی به او تحمیل شده و باید آن را ادامه دهد؛ زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه و سست‌کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد



هر کسی به جبر، زندگی در من ذهنی، متوسل شود خود را رنجور و بیمار کرده است و سرانجام همان بیماری و پریشانی همانیدگی‌ها، او را در گور ذهن دفن می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

*لاغ: هزل و شوخی؛ در این جا به معنی بددلی است. «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن؛ تمارض

پیامبر (ص) می‌فرماید: بیهوده اظهار کسالت کردن و در من ذهنی خود را بیمار نشان دادن به‌راستی که سبب رنج و بیماری بیشتر انسان می‌شود و نور حضورش مثل نور چراغ کم شده، با دست خود گور خودش را می‌کند و در ذهن می‌میرد.

حدیث :

«لا تَمَارِضُوا وَ لَا تَحْفِرُوا قُبُورَكُمْ فَتَمُوتُوا»

«خود را به بیماری [همانیدگی‌ها و دردها] نزنید که بیمار خواهید شد و گور خود [را در ذهن] مکنید که خواهید مُرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۱

جبر، چه بود؟ بستن اشکسته را

یا به پیوستن رگی، بگسسته را

معنی جبر چیست؟ جبر به معنی بستن استخوان شکسته و پیوند دادن رگ گسسته است. جبر کاری است که این لحظه ایجاب می‌کند که ما آن را انجام دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۲



چون در این ره پای خود نشکسته‌ای

بر که می‌خندی؟ چه پا را بسته‌ای؟

ای انسان در راه رسیدن به زندگی، باز شدن فضای درون و رفتن از من‌ذهنی به فضای یکتایی اگر تو هنوز پای من‌ذهنی خود را نشکسته‌ای، بر چه کسی می‌خندی؟ چرا پای هشیاری‌ات را بیهوده بسته‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۳

وآن‌که پایش در ره کوشش شکست

در رسید او را براق و بر نشست

*بُراق: مرکوب پیامبر در شب معراج

ولی کسی که در راه معنوی و زنده شدن به خدا پای من‌ذهنی‌اش شکست؛ در این صورت برای او از طرف خداوند براق، فضای گشوده شده رسید. یعنی هشیاری از هشیاری آگاه و بر آن سوار و منطبق شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۴

حامل دین بود او، محمول شد

قابل فرمان بُد او، مقبول شد

انسان معنوی و فضاگشا در ابتدا حامل دین بود و تسلیم فرمان خدا، قضا و کُن‌فکان بوده و درد هشیارانه می‌کشید و چون این مراحل کار روی خود و درد هشیارانه را آگاهانه طی کرد، هشیاری بر هشیاری سوار شده و مقبول درگاه الهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۵

تاکنون فرمان، پذیرفتی ز شاه



بعد از این، فرمان رساند بر سپاه

ابتدا از شاه حقیقی، خدا، فرمان می پذیرفت. اما بعد از آن، فرمان او را به تمام کائنات و مخلوقات عالم می رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۶

تاکنون اختر، اثر کردی در او

بعد از این باشد امیر اختر او

در ابتدا اختر، من ذهنی، در او اثر کرده و فکر و احوالش را تعیین می کرد. اما پس از این که با مرکز عدم از جنس خدا و امیر ذهن خود شده و دیگر ذهنش نمی تواند حال او را تعیین کند بلکه او فرمانروای ذهنش است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۷

گر تو را اشکال آید در نظر

پس تو شک داری در اِنْشَقَّ الْقَمَرِ

*اِنْشَقَّ الْقَمَرُ: شکافتن ماه

اگر تو در این موضوع که پیامبر، امیر و فرمانروای ستارگان شد شک و اشکال داری، پس تو در شکافته شدن ماه ذهن که به وسیله حضرت رسول صورت گرفته است شک داری.

آیه ۱ سوره قمر:

«اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاَنْشَقَّ الْقَمَرُ»

«قیامت نزدیک شد و ماه [من ذهنی] دو پاره گردید.»

با تشکر: بهار



با سلام

وضعیتی برایم پیش آمد که خواستم یک قدم سازنده برای انداختن همانیدگی ام انجام دهم، ولی من ذهنی بالا آمد گفت که اگر همانیدگی را بیندازی بدبخت می شوی و مرا می ترساند.

مثلاً می خواهی کار سازنده ای انجام دهی و من ذهنی برای این که مانع شود، می گه اگر در آینده این اتفاق و چالش پیش بیاد و از پس اون برنیایی شکست می خوری و بدبخت می شوی.

که گوش دادن به من ذهنی، باعث می شود که اصلاً کار سازنده را شروع نکنیم.

همان موقع این پیام به دلم افتاد، که جایی برای ترس نیست، چون خدا اتفاقی را ایجاد می کند که توان فضاگشایی آن را در تو دیده و تو با فضاگشایی و آمدن خرد خدا از پس آن چالش برمی آیی.

پس گوش به تهدیدات من ذهنی ندهیم که در زمان مجازی است، و ما را از زمان مجازی می ترساند، بلکه در لحظه زندگی کنیم و ایمان داشته باشیم که خدا اتفاقی را ایجاد می کند که نیاز این لحظه ماست و توان فضاگشایی اطراف آن اتفاق هم به ما بخشیده است. و این دیگر اختیار ماست که از آن توان فضاگشایی در عمل استفاده کنیم و از خرد و کمک خدا بهره مند شویم. خداوند بی نهایت است که بی نهایت کائنات و انواع فرمها را در خود جای داده است. بنابراین خدا دنبال این کار است که این بی نهایت را در این جسم، باز کند. بنابراین اتفاقی در این لحظه ایجاد می کند که توانایی فضاگشایی آن را در ما دیده، و خدا کسی را بیش از توان او تکلیف نمی کند. بنابراین باید آگاهانه تمرین فضاگشایی کنیم، و اتفاق این لحظه را که شامل یک فرم و نقاب است که مطابق میل من ذهنی نیست، ولی باید آگاهانه اطراف آن فضا باز کرد. ولی من ذهنی با فرم آن می جنگد که قبض را بیشتر کند، چون می داند که فضا باز کردن باعث نابودی خودش می شود.



پس باید آگاهانه و قصداً و عمداً با این که مطابق میل من ذهنی نیست، زیر درد هشیارانه برویم و تمام سعی مان را در جهت فضاگشایی انجام دهیم تا یاری و پیروزی خدا فرا رسد.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۸۶:

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا

خداوند هیچ کسی را به کاری مکلف نمی سازد مگر به اندازه توان او.....

یکلف: تکلیف، لا یکلف: یعنی خدا کاری را به عهده کسی که نتواند، نمی گذارد.

قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۴۲:

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.

و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، هیچ کس را جز به اندازه توانایش تکلیف نمی کنیم، آنان اهل بهشتند و همان ها در بهشت جاودانند.

قرآن کریم، سوره مومنون، آیه ۶۲:

وَلَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ.

و ما هیچ کس را بیش از توانایی اش تکلیف نمی کنیم و نزد ما کتابی است که به حق گوید است و هیچ کس به هیچ وجه ستم نخواهد شد.

این که آیا ما فضا را باز می کنیم یا بهانه می آوریم و فضا را باز نمی کنیم، این انتخاب و اختیار ماست، که با فضاگشایی به خود کمک می کنیم، ولی با مقاومت و بستن فضا، به خود ظلم می کنیم. پس خدا به کسی ظلم نمی کند، بلکه این انتخاب و مسئولیت ماست که به عهده ما قرار گرفته است.



در حالی که خدا هر لحظه در جهت کمک به ما و آزادی ما از ذهن و بی‌نهایت کردن ماست، ولی ما در من‌ذهنی با فضا را بستن و مقاومت، کمک خدا را رد می‌کنیم و به خود ظلم می‌کنیم، در حالی که خدا هر لحظه در این کار است که بیشترین خیر و لطف و کمکش را به ما برساند.

عطار

جوامردا یقین می‌دان به تحقیق

که گر تکلیف کردت داد توفیق

توفیق: دست یافتن، موافق گردانیدن، موفق شدن، پیروزی، یاری و کمک و مدد خدا، تایید خداوند که تو می‌توانی که قدرت و موفقیت من پشتت است.

گنجور عطار، اسرارنامه

اگر توفیق حق نبود مددگر

نگردد هیچکس هرگز مسخر

مددگر: همراه، یار و یآوری و کمک خدا

خدا در این لحظه بهترین اتفاق را ایجاد می‌کند که نیاز این لحظه من است برای آزادی هشیاری از ذهن، و خدا خودش هم توان فضاگشایی و پیروزی به من‌ذهنی را هم به ما می‌دهد، فقط ما باید آگاهانه با خدا همکاری کنیم، همه کار را خدا خودش می‌کند و ما فقط باید هشیارانه و آگاهانه از این توان فضاگشایی استفاده کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد



مترسید مترسید گریبان مدرانید

با تشکر فراوان

پرویز، از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com